

چالش های ترجمه «خشم و هیاهو»

افسانه‌ای از زبان يك ابله

شکسپیر در «مکبث» (پرده پنجم، مجلس پنجم) می نویسد: «زندگی افسانه‌ای است که از زبان ابله‌ی نقل می‌شود، آکنده از خشم و هیاهو، که هیچ مفهومی ندارد.» این جمله‌ای است که فاکنر عنوان رمانش را از آن به‌عاریت گرفته است، رمانی که در آغاز «گرگ و میش غروب» نام داشته، رمانی که یک داستان کوتاه بوده است. «خشم و هیاهو» (۱۹۲۹) قطعاً مشهورترین و احتمالاً مهم‌ترین و بهترین اثر فاکنر است. این رمان در اغلب فهرست‌هایی که با عناوینی چون «صد کتاب برتر طول تاریخ» تدوین شده‌اند جایگاهی دارد. فارغ از این رده‌بندی‌های عامه‌پسند و البته هیجان‌انگیز، کتاب فاکنر کتابی بسیار مهم و هیجان‌انگیز است، هم به‌لحاظ هنری و مایه ادبی و هم به‌لحاظ سرگرم‌کنندگی‌اش. در داستان‌هایی که شیوه روایت سیال ذهن دارند سردرآوردن از اصل قضیه چالشی مهیج و تعیین‌کننده است. اینکه بتوانی ترتیب زمانی وقایع «خشم و هیاهو» را به‌درستی درک کنی واقعاً آسان نیست. کار به جایی رسیده که حتی برخی از مفسران گفته‌اند فاکنر خود مرتکب خطا شده و به تناقض‌گویی افتاده است. خوشبختانه نوشته‌های بسیاری وجود دارند که دست مخاطب را در خواندن این اثر می‌گیرند. من خواندن مقاله «چگونه «خشم و هیاهو» را بخوانیم؟»، اثر له‌اون ایدل، را پیشنهاد می‌کنم. پرواضح است که ترجمه چنین اثری تاچه حد دشوار است، به‌ویژه اگر زبان مقصد به زبان مبدأ خیلی نزدیک نباشد. فقط کافی است یک لحظه ارجاعات و ضمائر پاژرها را در نظر آوری تا بفهمید به‌سادگی از عهده این کار بیرون نمی‌توان شد. اما همین امر عطش مترجمان را بیشتر می‌کند؛ گویی آن‌ها می‌خواهند پنجه‌درپنجه با متن زورآزمایی کنند و پشتش را به خاک برسانند. از زمانی که بهمن شعله‌ور در سال ۱۳۳۸، یعنی در ۱۹ سالگی‌اش (بله؛ ۱۹ سالگی!)، ترجمه‌ای از این کار فاکنر ارائه کرد تا به امروز چارپنج ترجمه دیگر نیز از «خشم و هیاهو» عرضه شده که مهم‌ترینشان اثر طبع صالح حسینی است، اما گویا هیچ‌کس نتوانسته پیشنهاد مترجم اول را رد کند و از خیر عنوان شکوهمند «خشم و هیاهو» بگذرد. نوشته‌های علی حده‌ای هم در نقد و بررسی این ترجمه‌ها وجود دارد، از جمله مقاله ابوالفضل حری درباره ترجمه صالح حسینی. در هر حال، وجود ترجمه‌های مختلف از این اثر شاخص بسیار مغتنم است و به مخاطب فارسی‌زبان مجال تأمل بیشتری می‌دهد.



بخوانیم. بنجامین یک عقب‌مانده ذهنی است که نه می‌تواند احساساتش را بیان کند و نه می‌تواند تأملی داشته باشد. عکس‌العمل او تنها نق‌ونوق و بعضاً گریه کردن است. بدون شک، برگزیدن چنین راوی‌ای نه تنها در نوشتن، بلکه در خواندن هم صبر و حوصله می‌طلبد.

فاکنر خوب می‌داند که در کدام فصل از کتابش از چه زاویه‌ای به داستان نگاه کند. فروپاشی و تزلزل خانواده کامپسن به‌خوبی از زبان بنجامین بیان می‌شود و حالا که اسکلت داستانش را از زبان بنجی چیده شروع به پرکردن حفره‌های داستان می‌کند و پازل معما چیده می‌شود. درواقع ذهن پیچیده و متفاوت نویسنده روایتی چنین پیچیده و گیرا خلق کرده است. حالا که فاکنر با کمک جریان سیال ذهن فصل اولش را چیده به سراغ راوی دیگر می‌رود و زاویه دیدهای دیگر را بنابه مذاق شخصیت‌های داستانش تجربه می‌کند.

فاکنر را می‌توان در زمره نویسندگانی طبقه‌بندی کرد که آشنایی‌زدایی را اساس داستان می‌دانند. بدون شک لازمه خلق چنین اثری یک شخصیت‌پردازی قوی و پیچیده است تا دربرگرفتن وجوه متفاوت و درعین حال تکمیل‌کننده شخصیت‌ها سبب شود، بنابه سبک و سیاق نویسنده، رمانی گیرا و پرکشش روایت شود.

ویلیام فاکنر در شروع فصل دوم از زبان راوی اعتراف می‌کند که باید نسبت به گذر زمان بی‌اعتنا بود. این اعتراف درواقع شاه‌کلیدی برای ادامه خواندن رمان است. اگرچه کنارآمدن با چنین روشی پسند هر خواننده‌ای نیست، اما شاید زبان ساده و مستأصل بنجامین بتواند خواننده را برای کشف جهان داستانی از زبان یک بیمار ذهنی ترغیب کند.

به‌طورکلی ابزار نویسنده برای نشان دادن شخصیت‌ها از زبان چنین راوی بیماری تنها استفاده از گفت‌وگوست؛ به‌همین دلیل در دو فصل بعدی به‌طور مجزا راوی تغییر می‌کند تا فرصتی به خواننده بدهد که اطلاعات جامانده دستگیرش شود. درنهایت، در فصل آخر با زاویه دید سوم‌شخص به خواننده کمک می‌کند تا شاهد تمام حوادثی که بیرون از عرصه عمل روی داده باشیم.

گرچه داستان به‌صورت چند محوری پیش می‌رود، هر راوی با خودش نشانه‌هایی دارد، به‌طوری‌که، اگر برای بنجامین «آینه» نشانه وجوه شخصیت‌هایی در تقابل با یکدیگر است، برای کونتین حضور «سایه»، پابه‌پایش، نشان از زندگی و به‌اجبار زیستن است. او معتقد است توانسته سایه‌اش را گول بزند و در کش‌وقوس زمان او را در هر جایی یدک بکشد. کونتین با مسئولیت، کونتین با وجدان خودش را مقصر می‌داند و از بی‌عدالتی رنج می‌برد، در حالی که سایه نحس بدبختی بر خانواده کامپسن افتاده است؛ بااین حال، تمامی فصل‌ها دارای محور واحد زمان‌اند.

بنابراین فاکنر توانسته نظریه خودش را با کمک شخصیت‌های داستانی ابراز کند، به‌طوری‌که در بخشی از کتاب آمده: «پدرمان می‌گفت ساعت‌ها زمان را می‌کشند. می‌گفت زمان تا وقتی چرخ‌های کوچک با تق‌تق پیش می‌برندش مرده است؛ زمان تنها وقتی زنده می‌شود که ساعت باز ایستد.»

برای رسیدن به گره اصلی داستان این بذر پاشیده در بطن رمان فاکنر نیاز به شخم‌زنی با حوصله برای رسیدن به اصل ماجرا دارد؛ بنابراین نمی‌شود انتظار داشت با یک بار خواندن این رمان بتوان به تمام زیرلایه‌های داستان دست پیدا کرد، ولو اینکه تکنیک روایی فاکنر و نظریه‌اش درباره زمان را از همان اول بدانیم.



نگاهی به اثر فاخر ویلیام فاکنر، «خشم و هیاهو»
ساعت‌ها زمان را می‌کشند

نگار موقر مقدم

در این دوره زمانه که آدم‌ها نسبت به گذر زمان متنه به خشخاش می‌گذارند لابد باید در یک جایی از زندگی بتوانند مانند بنجامین، راوی عقب‌مانده رمان «خشم و هیاهو»، نسبت به آن بی‌اعتنا باشند. چه اشکالی دارد؟!

ویلیام فاکنر (۲۵ سپتامبر ۱۸۹۷-۶ جولای ۱۹۶۲) در رمانش، برای پیش‌برد داستان، نه تنها با استفاده از پل زمانی به گذشته روشی نو در عین حال نفس‌گیر برگزیده، بلکه هر کدام از پل‌های زمانی گذشته راوی شاکله اصلی رمان در همان فصل اول به‌شمار می‌رود؛ بنابراین بی‌توجهی به تأثیر زمان در فصل اول زندگی هر آدمی، درست عین کودکی بنجامین، بی‌توجهی به گذر زمان در عین زیستن است.

فاکنر نمی‌خواهد مانند دیگران داستان بنویسد و حتی از نگاه دیگران ببیند؛ او می‌خواهد داستان را از زاویه دیدی تازه، آن‌هم زاویه دید یک عقب‌مانده ذهنی، بیان کند تا پیچیدگی خرده‌روایت‌های به‌ظاهر ساده را در همان ابتدای فصل بدون قضاوت